

تحلیلی تاریخی بر مواضع ارتدادی قبایل عرب

بیوگرافی سخنران

نام: غلامحسین زرگری نژاد

محل تولد: شهرستان بجنورد

تحصیلات دانشگاهی: دکتری

تاریخ

کارنامه علمی

پس از طی مراحل تحصیل

مقدماتی، راهنمایی و دبیرستان، در

سال ۱۳۵۲ به دانشکده ادبیات و



علوم انسانی دانشگاه تهران راه یافت. در سال ۱۳۵۷ دوره لیسانس را به پایان برد و بلافاصله در آزمون ورودی کارشناسی ارشد تاریخ شرکت کرد و پس از قبولی، به ادامه تحصیل در این دوره پرداخت. پس از اتمام این دوره، در آزمون دکتری دانشگاه تربیت مدرس قبول شد و در سال ۱۳۷۲ درجه دکتری تاریخ را از این دانشگاه دریافت کرد. دکتر زرگری نژاد هم‌زمان با تحصیل در دوره کارشناسی ارشد، در آموزش و پرورش زادگاهش به

تدریس اشتغال داشت. او سپس از بجنورد به تهران انتقال یافت و به مدت سه سال مدیر گروه تاریخ در سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی درسی وزارت آموزش و پرورش بود. وی در سال ۱۳۶۴ به دانشکده روابط بین‌الملل وزارت خارجه منتقل شد و به مدت سه سال نیز در آن دانشکده به تدریس تاریخ دیپلماسی و تاریخ اسلام و اندیشه‌های سیاسی در اسلام و ایران پرداخت. وی در سال ۱۳۷۳ به گروه تاریخ دانشگاه تهران پیوست و از آن زمان تاکنون، به تدریس در گروه تاریخ دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران مشغول است.

آثار علمی

الف) کتاب‌ها:

۱. رستم‌الحکما، هذیان به جای تاریخ
۲. مجموعه رسایل سیاسی عصر قاجار
۳. احکام الجهاد و اسباب الرشاد
۴. تاریخ صدر اسلام (عصر نبوت)
۵. رسایل مشروطیت
۶. هفت رساله از عصر قاجار
۷. تاریخ ذوالقرنین (تصحیح)
۸. خاطرات نخستین سپهبد ایران
۹. تاریخ سیاسی - اجتماعی ایران بعد از اسلام
۱۰. تاریخ سیاسی - اجتماعی ایران قبل از اسلام

ب) مقالات:

۱. ملکم‌خان، ترقی‌خواهی در سیاست، انحطاط‌طلبی در اقتصاد
۲. نهضت و جنبش‌های معاصر و انقلاب اسلامی
۳. میراث اندرزنامه‌نویسان قاجار
۴. بررسی احکام الجهاد و اسباب الرشاد
۵. خاوری شیرازی و تثبیت مکتب تاریخ‌نویسی استرآبادی
۶. قرائتی دیگر از منازعه لرد میتو و سرهارد فورد جونز
۷. تأسیس و گسترش فرمانروایی احمدخان
۸. مناسبات سفیر عثمانی با رهبران مشروطیت
۹. اندرزها و اندیشه‌های سیاسی کشفی دارابی
۱۰. عدالت میراث متروک انبیا در حکومت اموی

مکیده

تاریخ‌نگاران اواخر عصر اموی و نیز دوران عباسی حدیث «ارتد الناس بعد النبی الا ثلاث» را به گونه‌ای ترسیم کرده‌اند که گویا این ارتداد عقایدی و بازگشت به بت‌پرستی بوده، حال آن که گزارشی از احیای بت‌پرستی نیست، حتی مدعیان دروغین پیامبری نیز کسی را به بت‌پرستی نخواندند. در سقیفه نیز ابوبکر در بحث با سعدبن عباد، روایتی از پیامبر نقل می‌کند که «الاثمة من قریش». به نظر می‌رسد او با این روایت نمی‌خواست صرفاً قریشی بودن خود یا این که فعلاً سخن‌گوی قریش است را اثبات کند، بلکه می‌خواست اشرافیت کوبیده شده قریش در زمان پیامبر را احیا نماید. نکته اثبات‌کننده مدعا این است که حتی ابوسفیان که پس از سقیفه به مدینه می‌آید و حضرت علی علیه السلام را به قیام و وعده کمک دعوت می‌کند، در روزهای بعد چون از اطرافیان ابوبکر اموال دریافت می‌نماید، ساکت می‌شود و دیگر از آن حضرت حمایت نمی‌کند.

البته در حقانیت جانشینی علی علیه السلام شکی نبود، اما جمع شدن انصار همراه سعدبن عباد در سقیفه برای این بود که دیدند قریش با نرفتن همراه سپاه اسامه و تهمت هذیان‌گویی به پیامبر، به دنبال کسب قدرتند و می‌خواهند علی علیه السلام را حذف کنند. از این رو، انصار خواستند همه قدرت دست آنان نیفتد. مؤید دیگر برای احیای اشرافیت قریش، این است که همه کسانی که در زمان حیات پیامبر جزو دشمنان او بودند، در دوره ابوبکر به مقام و منصب دست یافتند و فرمان‌دهی نظامی و سرکوبی اهل رده را به عهده گرفتند و از یاران و دوستان حضرت علی علیه السلام کسی در مناصب حساس نبود. حتی برخی مشاوران ابوبکر با این نظر که علی علیه السلام برای سرکوبی برخی از اهل رده برود، مخالفت کردند و او را از این که ممکن است مانعان زکات دور علی علیه السلام جمع شوند، ترساندند. رهبران عمده فتوحات دوره ابوبکر نیز از قریش هستند و کسانی چون یزیدبن ابی‌سفیان و خالدبن ولید در این جریان نقش عمده داشتند. بنابراین حدیث ارتداد به معنای احیای اشرافیت بود که اسلام آن را پیش از این از بین برده بود.

واژگان کلیدی

حدیث ارتداد، اشرافیت، قریش، انصار.

موضوع بحث، به نوعی تصحیح نیاز دارد. در تحقیقاتم راجع به دوران خلفا، به این نتیجه رسیدم که نمی‌توانم مطالبی را که تاریخ‌نگاران در طول ۱۴۰۰ سال گذشته گفته‌اند، به راحتی بپذیرم. در این دوره، مسائلی هست که با وجود این‌که جزو یقینات اهل تاریخ شمرده می‌شود، پذیرفتنی به نظر نمی‌رسد. بحث ارتداد یکی از این مسائل است که به دوران خلیفه اول بازمی‌گردد.

تاریخ‌نگاران با پر و بال دادن به این سخن که «ارتدّ الناس بعد النبی الا ثلاث» صحنه را به گونه‌ای ترسیم کرده‌اند که گویی به یک باره بخش عظیمی از مسلمانان از اسلام دست برداشته، دین دیگری برگزیده‌اند؛ یعنی این ارتداد، اعتقادی بوده است. اگر این ارتداد، بازگشت به بت‌پرستی باشد، باید نشانه‌هایی از بازگشت نمادهای بت‌پرستی به سرزمین جزیره العرب دیده شود و قبیله‌ها، بت‌های دوران جاهلی خود را بازگردانند؛ ولی در هیچ جای تاریخ، چنین چیزی ثبت نشده است. در این جا چند مسأله به ذهن خطور می‌کند:

۱. این ارتداد به چه معناست؟ هنگامی که جامعه‌ای مرتد می‌شود، این ارتداد بازگشت به کدام آیین و اعتقاد است؟

۲. بیشتر پیامبران دروغین زمان خلفا، اسلام را نفی نکردند؛ بلکه مدعی شدند که ما شریک پیامبر اسلام ﷺ هستیم و از طرف خداوند آمده‌ایم و جبرئیل آیاتی را بر ما نازل می‌کند. پس مردم را به بت‌پرستی و بازگشت به آیینشان نمی‌خواندند.

۳. خلیفه اول در سقیفه، هنگام بحث با سعدبن عباد، به روایتی از نظر ما مجعول از رسول خدا ﷺ تکیه می‌کند که: «الائمة من قریش».

با خود می‌اندیشم که تکیه ابوبکر بر قریش برای چیست؟ آیا برای

این است که:

(الف) او خود را از قریش می‌داند؟ (ب) آیا او سخن‌گوی قریش است؟ (ج) می‌خواهد اشرافیتی را که در مکه کوبیده شد و از بین رفت، با استناد به حدیثی از پیامبر ﷺ دوباره احیا کند و بگوید که قدرت، از آن من است؟

به نظرم این تفسیر سوم درست است. نکته‌ای که این اندیشه را استواری بخشید، این است که ابوسفیان در آن زمان از سوی پیامبر ﷺ برای گرفتن مالیات به نجران رفته بود. او روز اول یا دوم رحلت آن حضرت ﷺ و پس از جریان سقیفه وارد مدینه شد و بعد همراه عباس عموی پیامبر ﷺ به خدمت علی ﷺ رفت که مشغول غسل و کفن حضرت بود. ابوسفیان با همه هیمنه و تعصبش، شعری خواند تا علی ﷺ را تحریک کند که مضمون آن این است:

«چرا نشسته‌ای؟! ابوبکر کیست که به میدان آمده؟ تو از بنی‌هاشمی؛ تو یکی از شخصیت‌های برجسته بنی‌هاشمی. بلند شو! ما دنبال تو هستیم».

امام هم پاسخ می‌دهد: «ایها الناس! شقوا امواج الفتن بسفن النجاة و عرجوا عن طریق المنافره و ضعوا تیجان المفاخره. افلح من نهض بجناح او استسلم فاراح، هذا ماء آجن و لقمه یغص بها آكلها و مجتنی الثمره لغیر وقت ایناعها كالزراع بغیر ارضه».

تا آن‌جا که می‌فرماید: «بل اندمجت علی مکنون علم»؛ چیزهایی می‌دانم که اگر آن‌ها را برای شما بازگو کنم، مثل طنابی که در چاه می‌لرزد، شروع به لرزش می‌کنید.

به راستی این چیست که امام از آن می‌گذرد و آن را بیان نمی‌کند؟

چرا ابوسفیان نیز فردای آن روز سکوت اختیار می‌نماید؟ ابن ابی‌الحدید از ابوبکر جوهری، نویسنده کتاب *سقیفه* نقل می‌کند که شب آن روز، شخصیت‌هایی که اطراف خلیفه اول را گرفته بودند، به خانه ابوسفیان رفته، مالیات نجران را به او واگذار می‌کنند و قول می‌دهند که به پسرش یزید هم سهمی از قدرت بدهند. پس معلوم می‌شود چرا ابوسفیان پشت سر قدرت جدید ایستاد.

بیشتر کسانی که با ابوبکر به مخالفت برخاستند و نیز شیوخ عرب مثل طلیحه می‌گفتند: «قریش بد مردمانی هستند و همه قدرت را برای خود می‌خواهند».

این مسأله، مرا به فکر واداشت و اندک‌اندک به این مطلب رساند که مردم می‌دانستند که قریش پشت این مسأله قدرت ایستاده است.

بحث دیگر راجع به غدیر و سفارش‌های مکرر رسول گرامی اسلام ﷺ در مورد جانشینی امیرمؤمنان علی علیه السلام است. به نظر می‌رسد هیچ مسلمانی تا زمان رحلت پیامبر در مورد جانشینی امام علی علیه السلام تردیدی نداشته است. اما ناگهان می‌بینیم که دو روز پس از رحلت حضرت، یکی از صحابه شمشیر می‌کشد و فریاد می‌زند: «هر که بگوید رسول خدا رحلت کرده، با این شمشیر خدمتش می‌رسم!»

چرا سعدبن عباد با گروهی در سقیفه جمع شدند و این چند نفر هم سریع خود را به آن‌جا رساندند؟ یعنی بعد از ماجرای ظاهرسازی رحلت نیافتن پیامبر ﷺ که با تلاوت این آیه از سوی ابوبکر خاتمه پذیرفت: «و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم» عمر گفت: «گویی این آیه را اصلاً نشنیده بودم»، با شتاب به سقیفه رفتند.

چرا سعد چنین کار شگفتی کرد؟ به نظر می‌رسد او فهمیده بود که پس از نرفتن این افراد همراه سپاه اسامه و نیز جریان تهمت هذیان‌گویی به رسول خدا ﷺ در آن پنجشنبه، بساط ایجاد قدرت شکل گرفته و علی علیه السلام عملاً حذف شده است و به قدرت نخواهد رسید و کسان دیگری به میدان آمده‌اند. پس سعد می‌خواست بگوید: «حال که چنین است، همه قدرت به دست قریش نرسد.» به همین دلیل پس از بالا گرفتن بحث گفتند: «منا امیر و منکم امیر»، ولی نمایندگان قریش حدیث جعل کردند که: «الائمة من قریش».

سهیل بن عمرو مخزومی، کسی بود که در جریان صلح حدیبیه، با این که مأموریتی در طریقه نوشتن کلمات عهدنامه نداشت، نگذاشت از پیامبر ﷺ با عنوان رسول خدا در عهدنامه مزبور یاد شود و هیچ‌گاه در ایمانش استوار نشد. ولی می‌بینیم هنگامی که خبر رحلت رسول گرامی اسلام ﷺ به مکه رسید و عتاب بن اسید حاکم آن حضرت، از ترس شورش قریش پنهان شد، همین سهیل به مسجد الحرام رفت و از ابوبکر حمایت کرد و دوباره حاکم فراری را به مسند نشاند.

دشمنان شماره یک پیامبر ﷺ که تا آخرین لحظه در مقابل اسلام ایستادند؛ مثل صفوان بن امیه، عکرمه بن ابی جهل و خالد بن ولید، در جریان رده، جزو فرماندهان سپاه اسلام به شمار می‌آیند. اصولاً به جز یک یا دو نفر، همه این فرماندهان از قریش هستند.

بر اساس این مقدمات و محورهایی که گفته شد، به نظر می‌رسد دیدگاه تاریخ‌نگاران عصر اموی و عباسی مبنی بر ارتداد مسلمانان، بازگشت از دین نبوده است. به نظر می‌رسد این شورش همگانی، بر ضد قدرتی است که تصور می‌کردند قریش در پشت آن قرار دارد؛ لذا

در برابر آن قدرت ایستادند. برای تبیین بهتر مسأله، به نمونه‌هایی از تاریخ توجه کنید:

۱. در همان آغاز خلافت ابوبکر، نمایندگانی از بادیه‌نشینانی که تعدادشان هم کم نیست، به حضور او می‌آیند و می‌گویند: «ما حاضریم از تو اطاعت کنیم، به شرط آن‌که از ما زکات نگیری. زکات دستور خدا به پیامبر بود و حال چون پیامبری نیست، دلیلی ندارد به تو زکات بدهیم.» البته خلیفه حتی نظر عمر را که می‌گوید: «چه اشکالی دارد زکات را مدتی بر این‌ها ببخشی؟» نمی‌پذیرد.

این افراد، زکات را مبنای قدرت می‌دانستند و آن را پولی فرض می‌کردند که به این حکومت جدید می‌تواند اقتدار بخشد. پس چون حکومت با اقتدار را نمی‌خواستند، حاضر نبودند زکات را پرداخت کنند.

۲. در همین زمان، گفت‌وگوهایی درباره سرکوبی قبایل شروع می‌شود. سخنان صریحی از امام علی علیه السلام در حقانیت او برای امامت در تاریخ ثبت شده است. آن‌ها گفتند: «به جای خالد، علی برای سرکوبی بخشی از مردان فرستاده شود.» ولی مشاوران خلیفه به او گفتند: «اگر علی را بفرستی، از کجا معلوم کسانی که آن طرف مدینه هستند، به او ملحق نشوند و به طرف‌داری از او برخیزند.» به همین دلیل، هیچ نقشی در فرمان‌دهی این جنگ‌ها به امیرمؤمنان نمی‌دهند. او فقط در ماجرای دفاع از مدینه، در کنار برخی صحابه، مسئول دروازه‌های مدینه می‌شود. حتی یاران خاص علی علیه السلام هم در این قضایا نقشی ندارند و نگرانی‌های بسیاری در مورد آنها از طرف حکومت وجود دارد.

۳. در مرحله بعد، یزیدبن ابوسفیان، از فرماندهان عمده فتح‌های شام می‌شود و خالدبن ولید تمام شبه‌جزیره را درمی‌نوردد و بعد در

فرمان‌دهی شامات قرار می‌گیرد. خالد بن سعید بن عاص نیز که مثل ابوسفیان، در یکی دو روز پس از رحلت پیامبر وارد مدینه می‌شود و به عمل انجام شده اعتراض می‌کند و مدتی مبعوض دستگاه می‌شود، نه ماه بعد به فرمان‌دهی شامات منصوب می‌گردد. حتی عمر در مورد او به ابوبکر می‌گوید: «این همان خالدی است که تو را نپذیرفت؛ مبادا قدرت را به دست او بسپاری!»

نتیجه

فرضیه من این است که قریش در قالب قدرت جدید آمد. قبایل عرب و شهرنشینان شبه‌جزیره که کاملاً این مسأله را درک کرده و به حادثه نزدیک بودند، در برابر آن موضع گرفتند. روند تحولات بعدی هم جای هیچ شبهه‌ای نمی‌گذارد که اقتدار قریش از این‌جا آغاز می‌شود. پس قریش آمد؛ ولی نه آشکارا. البته در مراحل بعد، رد پای قریش و تجدید حیاتش بیشتر به چشم می‌خورد.

پس:

- اگر قریش با تمام اقتدارش نزد علی علیه السلام می‌آمد و از او حمایت می‌کرد؛

- اگر قریش از ابوبکر که از یک طایفه کم‌اعتبار بود، حمایت نمی‌نمود؛

- حتی اگر قریش و مجموعه مهاجران با ابوبکر همراهی نمی‌کردند؛

این قدرت هرگز نمی‌توانست با اراده دو سه نفر شکل بگیرد.

تاریخ‌نگاران متفقند که هسته اولیه این مسأله، به دست دو سه نفر در سقیفه صورت گرفت، ولی اگر قدرت چشم‌گیر و پنهانی پشت سر آنها

نمود، مردم با آن همه سفارش‌های پیامبر ﷺ به جانشینی علی علیه السلام، تسلیم حادثه‌ای به نام خلافت ابوبکر نمی‌شدند. پس واکنش مرتدان به این حکومت نوپا، واکنشی در برابر آمدن این قدرت جدید بود.

پرسش و پاسخ

اگر انصار در مقابل قریش پیش‌دستی کرده، در سقیفه جمع می‌شوند، چرا از ابتدا نمی‌آیند؟ نیز فرمودید پیامبر با سخنان خود، مشروعیتی نسبی به علی علیه السلام داده بود، پس چرا قدرت انصار، قبل یا بعد از خلافت ابوبکر، به این مشروعیت نپیوست؟

اولاً انصار در طول تاریخ، همواره از عمده‌ترین حامیان علی علیه السلام و فرزندان و شیعیان آن حضرت بوده‌اند. ثانیاً این‌جا کار ما شبیه باستان‌شناس شده است؛ چون با وجود تحریف‌ها، کتاب‌سوزی‌ها و از بین رفتن منابع، ویرانه‌ای را داریم بازسازی می‌کنیم. مایلیم در این‌جا صحنه سقیفه را بازسازی کنم:

- وقتی پیامبر ﷺ درگذشت، عمر که صدای شیون زن‌ها را شنید، شمشیر برکشید و فریاد زد: «بی‌خود می‌گویید؛ پیامبر نمرده، بلکه به معراج رفته است!»

- ابوبکر در آن زمان همسر جدیدی گرفته بود و بیرون از مدینه به سر می‌برد. عمر کسی را فرستاد تا به او خبر دهد. وقتی ابوبکر به بالین حضرت آمد، پارچه را از صورت ایشان کنار زد و گفت: «پیامبر درگذشته است.»

- این دو بلافاصله به سقیفه رفتند، ولی پیش از رسیدن آنها، درگیری‌هایی شکل گرفته بود؛ از یک طرف اوس و خزرج با هم درگیر

بودند و از سوی دیگر، بین خود خزرچی‌ها اختلاف افتاده بود.

- اُسید خزرچی که از طرف‌داران جدی ابوبکر به شمار می‌رفت، با دو هزار نفر در آن‌جا حاضر بود و نیرویی هم در بیرون مدینه حضور داشت و خزرچی‌ها هم آماده فرمان اُسید بودند.

- جالب این‌که خزاعه هم از طرف‌داران ماجرا بوده، از قریش حمایت می‌کنند و زمان بیعت‌گیری، با ابوبکر بیعت می‌نمایند.

- برنامه این بود که اگر واکنشی در مدینه رخ داد، کسانی مثل اُسید که طبق قاعده از واکنش سعدبن عباد آگاه بودند، آن را خنثا کنند و این کار انجام شد. نزدیک بود سعدبن عباد، این پیرمرد بیمار زیر دست و پای خود اوسی‌ها و خزرچی‌ها کشته شود.

- جامعه انصار در این دوران هم‌آهنگی نداشت و بینشان اختلاف شدید حاکم بود. بخشی از خزرچی‌ها در کنار قریش ایستاده و انصار را رها کرده بودند. البته بعدها قدرتی به آنها نرسید؛ چون در روند حوادث، بین فرماندهان، مسئولان، حاکمان و عوامل مالیات‌گیری، اسمی از آنها نیست.

پس چیزی که توانست قدرت را به قریش برساند و تلاش‌های انصار را خنثا کند، مشکل درون‌گروهی انصار و چنددستگی آن‌ها بود. ظاهراً دو جبهه در برابر خلیفه جدید باز می‌شود؛ کسانی که می‌خواهند قدرت به قریش باز نگردد و کسانی که می‌خواهند قدرت به علی علیه السلام برسد. آیا این دو گروه، در واقع یک هدف را دنبال می‌کردند یا با هم اختلاف داشتند؟

در این‌جا گسست اخبار به حدی فراوان است که نمی‌توان پاسخ قطعی داد. در آن زمان، جمع حدیث نهی شده بود و این مصیبت، روی

گزارش‌های تاریخی هم اثر گذاشت. البته از قرینه‌ها می‌توان به فرضیه‌هایی رسید.

امام علی علیه السلام تا پیش از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله پیش‌آهنگ نبردهای مسلمانان بود و هر جا برای اسلام احساس خطر می‌شد، دخالت می‌نمود. حالا او را در نبرد رده شرکت نمی‌دهند و خالدبن ولید، سیف‌الله می‌شود. به نظر شما چرا حضرت در این ماجراهای مهم متغیر است؟ آیا باور می‌کنید علی علیه السلام به دلیل جنگ قدرت با ابوبکر، از اسلام و دست‌آوردهای آن که گروهی بی‌دین و از دین برگشته - اگر این مطلب را بپذیریم - می‌خواهند آن را از بین ببرند، دست بردارد و نخواهد از آن دفاع بکند؟ چرا به علی علیه السلام خروج از مدینه و شرکت در نبرد را اجازه نمی‌دهند؟ آیا این به دلیل آن نیست که بین آن حضرت و آن از دین خارج شدگان علقه‌هایی وجود دارد؟

قدرت جدید، علی علیه السلام را در مدینه در محاصره گرفت و نگذاشت در این نبردهای حساس شرکت کند. حالا این مقدمات را با این سخن طبری درآمیزد که برخی از بادیه‌نشینان می‌گفتند: «اگر باید پیامبر جانشینی داشته باشد، پس علی کجاست؟»

به نظر شما، آیا اگر حضرت علی علیه السلام به حکومت می‌رسید، با توجه به قریشی بودن ایشان، باز هم مسأله‌ای از نوع ارتداد قبایل رخ می‌داد؟ علی علیه السلام بی‌تردید قریشی است، ولی به اعتبار قریشی بودن، امام نیست. در *نهج‌البلاغه* آمده که قریش جریان سقیفه را برای امام بازگو می‌کردند؛ پرسید: «در سقیفه چه گفتند؟» پاسخ دادند: «گفتند که پیشوایان باید قریشی باشند.» امام فرمود: «راست گفته‌اند؛ ولی درخت را گرفته، ثمره را رها نموده‌اند.»

استدلال به قریشی بودن، به دلیل اشرافیت قریش است، نه برای هر فرد قریشی. این قریشی نباید علی بن ابی طالب علیه السلام باشد. بنابراین، نه امام را به اعتبار قریشی بودن به امامت قبول داریم و نه اصلاً پیامبر به این اعتبار او را به امامت برگزیده است و نه آنها که می گفتند امام باید قریشی باشد، هر فرد قریشی را می پذیرفتند. این فقط استدلالی در برابر انصار بود تا آنها را از صحنه دور کنند.

به نظر می رسد مسأله شورش مرتدان، نه به دلیل نهفته بودن قریش پشت این مسأله، بلکه به دلیل فراگیری قدرت پیامبر باشد که تجربه جدیدی در جزیره العرب بود. پیامبران دروغین، درصدد تکرار این تجربه پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم بودند.

این هم یک فرضیه است، مثل فرضیه ای که گفتم. در این مورد فقط یک سؤال را مطرح می کنم:

آیا پیامبران دروغین به تنهایی درصدد تکرار این تجربه برآمدند یا مجموعه کسانی که با آنها همراه شدند نیز درصدد تکرار این تجربه بودند؟ بر اساس برخی گزارش ها، فقط حدود صد نفر از صحابه برجسته در سرکوبی مسیلمه در یمامه به شهادت رسیدند. آیا همه افرادی که طرفدار پیامبران دروغین بودند و تعدادشان خیلی بیشتر از ساکنان مدینه بود، درصدد تکرار این تجربه بودند؟ اگر بگوییم مجموعه افراد این گونه بودند، آن وقت این سؤال پیش می آید که آیا پیامبر توانست در میان آنها نقشی ایفا کند و این مردم به همین سرعت آموزه های اسلامی را فراموش کردند؟

گروهی از قبایل، پس از مشاهده قدرت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم که حتی قریش را به تسلیم واداشت، بدون درک واقعیت اسلام، ایمان آوردند و پس از

درگذشت شخصیت اول آن، به فکر بازگشت افتادند. به همین دلیل علی علیه السلام برای سرکوبی آنان حاضر به همکاری با خلیفه می‌شود و حتی به گفته یعقوبی، اجازه جنگ با آن‌ها را صادر می‌کند.

با بخش اول سخن شما موافقم. بخشی از شیوخ قبایل و اشرافیت قریش، در آغاز تسلیم اسلام شدند و بعد در اندیشه ستیز با آن افتادند. آنها چون نمی‌توانستند آشکارا مبارزه کنند، در قالب قدرتی جدید درآمدند. در مورد بخش دوم سخن شما چیزی ندیده‌ام، لطفاً راهنمایی بفرمایید!

یعقوبی روایت می‌کند که ابوبکر برای جنگ با مرتدان با امام مشورت کرد و آن حضرت اشاره فرمود که می‌توانی این کار را انجام دهی.

این کار معقولی است. یعنی تصور می‌کنید امام با وجود خطر برای پایتخت اسلامی و اصل اسلام، باید درحالت عصیان باقی می‌ماند و از بین رفتن ریشه دین را نظاره می‌کرد؟ امام چنین باوری نداشت. این سخن «واشار ان یفعل» هم به این معناست که نتیجه شمشیر کشیدن آنها می‌توانست به از میان رفتن تلاش‌های پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بینجامد؛ بنابراین، حضرت علی علیه السلام با خلیفه همراهی می‌کند و نظر می‌دهد.

طلیحه و مسيلمه رؤسای قبایل خود بودند. پس اگر آنها در پی تکرار آن تجربه بودند، پیروانشان هم چون به دلیل سنت‌گرایی‌شان در راه رئیس خود حرکت می‌کردند، خواهان این تجربه شمرده می‌شوند!

با این مسأله موافق نیستم؛ زیرا در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، این بنیان‌ها و شیخوخیت‌ها فرو ریخت. از این رو در جمل و صفین، از یک قبیله، در هر دو جناح هستند؛ هر چند در دوره اموی‌ها، کاملاً تجدید شد و باز شاخه عدنانی و قحطانی بنا گردید.

آیا در سقیفه به «الائمه من قریش» استناد شد؟
بله.

آیا اصل روایت «الائمه من قریش» می‌تواند کلام رسول خدا ﷺ باشد؛ چون این عنوان در ادامه روایات دوازده امام وجود دارد؟
خیر، کلام رسول خدا نیست. ظاهراً در روزهای نخست دو دروغ گفتاری و رفتاری انجام شد؛ یکی این روایت و دیگری خلافی بود که مرتکب شدند.

می‌گویند در عالم اسلام، بلال نخستین رشوه را از خالد بن ولید گرفت که می‌خواست با خلیفه ملاقات کند و اوضاع آشفته خود را سروسامان بخشد. می‌گویند خالد پس از دادن رشوه در حالی که همه و حتی خلیفه از دست او عصبانی بودند، با خلیفه صحبت کرد و او را بر سر مهر آورد.

آیا اصطلاح «اهل رده» در مورد گروه‌های مخالف قریش، به دست قریشی‌ها و هواداران‌شان ابداع شد یا به دلیل نپذیرفتن دین اسلام به این نام معروف شدند؟

این اصطلاح، کار قریشی‌ها نیست و تا جایی که من می‌دانم، در همان روزهای نخست هم به کار نرفته است؛ بلکه در دوره‌های بعد، تاریخ‌نگاران آن را جعل کردند.

فرضیه حضرت عالی مبنی بر این که ارتداد عرب، ارتداد در برابر قدرت حاکم است، با این مسائل مخدوش می‌شود:

۱. از شواهد تاریخی استفاده می‌شود که صرف خبر رحلت پیامبر ﷺ، سبب این ارتداد شد؛ نه بحث مانعان زکات و مسائلی که بعد از مدتی به جنگ انجامید.

۲. روایات تاریخی که از عایشه هم نقل شده، به ارتداد همه اعراب اشاره می‌کند، با این که حامیان حکومت وقت، تعداد کثیری را تشکیل می‌دادند.

در مورد بخش نخست باید تحقیق شود؛ یعنی باید معلوم گردد که آیا خبر رحلت رسول ﷺ و خبر نصب ابوبکر که هر دو در یک روز اتفاق افتاد، می‌تواند به طور جداگانه منتشر شده باشد. برای مثال، آیا امکان دارد خبر رحلت حضرت به یمامه برسد و خبر نصب ابوبکر به آن‌جا نرسیده باشد؟

اسناد تاریخی نشان می‌دهد که صرف خبر رحلت پیامبر سبب این ارتداد بوده است.

این اسناد، می‌کوشد جریان واکنش‌های مخالفان را در مقابل ابوبکر بپوشاند؛ یعنی می‌خواهند بگویند واکنش آنها و مرتد شدنشان به دلیل رحلت پیامبر ﷺ بوده، نه خلافت ابوبکر به جای امام علی علیه السلام.

در مورد روایت عایشه هم که فرمودید، معتقدم اگر عایشه از دوره نوزادی و شیرخوارگی هم در کنار پیامبر ﷺ می‌بود و تا آخر عمرش روایت می‌شنید، این همه روایت نسبت داده شده به ایشان فراهم نمی‌شد.

اگر هم منظورتان این است که کل عرب مرتد شد، باید روایت «ارتد الناس بعد النبی الا ثلاث» را پذیرفت؛ حال آن‌که این سخن دروغ محض است؛ چون دست‌کم صحابه‌ای هم چون علی بن ابی طالب علیه السلام، امام حسن علیه السلام، امام حسین علیه السلام، حضرت فاطمه علیه السلام، سلمان، مقداد، عمار و بیشتر شیعیان خالص پیامبر و امام علی وجود داشتند. تازه مگر ما نمی‌گوییم مالک بن نویره مرتد نشده بود و خالد و قبیله‌اش بی‌دلیل او

را کشتند؟

این که در بعضی روایات بر ارتداد اهل مکه تأکید شده، با توجه به همراهی خاص آنها با حاکمان وقت چطور توجیه می‌شود؟
طبیعی است که مردم مکه پس از فرار حاکم پیامبر ﷺ، دچار تزلزل شدند و این نگرانی به وجود آورد. بعد بلافاصله سهیل بن عمرو بدنه‌های اصلی مکه، به نام اهل رده را به اطاعت واداشت. مگر خالد و صفوان و عکرمه، یعنی سران اهل رده چه کسانی هستند؟ این سه همواره با هم بودند و با هم در جنوب عربستان دست به کشتار می‌زدند.

لطفاً بفرمایید قریش که آنها را حامی دستگاه خلافت و صحنه‌سازان پشت پرده معرفی کردید، چه کسانی بودند؟
مجموعه قریش که در مدینه زندگی می‌کردند، به جز شیعیان علی بن ابی طالب علیه السلام.

همواره قریش را ساکن در مکه معرفی می‌کنند و در مدینه از مهاجر و انصار نام برده می‌شود. آیا می‌توان ابوبکر، عمر و عثمان را نمایندگان مشرکان قریش ساکن در مکه تلقی کرد؟
خیر. در تاریخ آمده مهاجرانی که همراه حضرت رسول ﷺ از مکه به مدینه هجرت کردند، تا آخر در مدینه ماندند و دیگر برنگشتند. تازه تمام مکیان بعد از فتح مکه در این شهر نماندند و بعضی هاشان مهاجرت کردند.

در آیات نفاق آمده کسانی که حاکمیت پیامبر ﷺ را تنها در ظاهر می‌پذیرفتند، منافق هستند. حالا آیا اگر این افراد این پذیرش ظاهری و مخالفت حقیقی را آشکار می‌کردند، مرتد شمرده می‌شدند؟

این بحثی اعتقادی است و باید از متخصصان این فن پرسیده شود. ارتداد، امری صرفاً اعتقادی - دینی است. در صورتی که در گزارش‌های تاریخی، بازگشت از اسلام به مسیحیت، زرتشتی‌گری یا بت‌پرستی را نمی‌بینیم. اکنون سؤال این است که اگر پیش‌فرض این باشد که اسلام، حاکمیت سیاسی هم دارد، کسانی که مخالفت خود را با آن آشکار کنند و حاکمیت پیامبر ﷺ را نپذیرند، مرتد می‌شوند. در جریان جنگ خندق، وقتی در بحبوحه نبرد، بعضی‌ها به وعده‌های پیامبر ﷺ شک کردند و سستی از خود نشان دادند، رسول خدا ﷺ آنها را مذمت فرمودند. هم‌چنین در مورد ارتداد بیشتر مردم، یک فرضیه، رقیب فرضیه حضرت‌عالی است؛ این که کسانی که حاکمیت رسول خدا ﷺ یا جانشینی علی ﷺ را نپذیرند، شایسته وصف مرتد می‌شوند.

این سخن درست است، ولی من از زبان مدعیان اصلی این سخن نقل می‌کنم، یعنی کسانی که برای سرکوبی شورشیان، سپاه گسیل کردند و گفتند: «شما از دین برگشته‌اید و مرتد شده‌اید»، حتی وقتی خالد می‌خواست آنها را بکشد، می‌گفتند: «ما نماز می‌خوانیم، زکات می‌دهیم و از دین برنگشته‌ایم!» ولی او می‌گفت: «شما از دین خارج شده‌اید و آنها را کشت.»

بیشتر مخالفت با قدرت جدید، از طرف یمن و یمامه بود و آنها تسخیر مدینه را قصد داشتند. آیا با توجه به آشنایی آنها با حکومت متمرکز پیش از اسلام، می‌توان گفت، این‌ها با هر حکومتی که در مدینه پدید می‌آمد، به تصور ضعیف‌تر بودن آن از حکومت پیامبر ﷺ مخالفت می‌کردند؟

اینها اصلاً با حکومت متمرکز عراق آشنایی نداشتند؛ چون قدرت متمرکزی وجود نداشت و هرچه بود، یک شیخوخیت متمرکز مثل مدینه وجود داشت و اینها غطفان و حضرموت را نمی‌شناختند.

رابطه اعراب با ایران چگونه بوده است؟

به طور دقیق نمی‌دانم. می‌گویند قریش با ایران و تیسفون مبادله داشته‌اند، ولی نمی‌دانم ارتباطش چقدر گسسته یا پیوسته بوده است. البته در تاریخ، هیچ گزارشی از مسافرت بین مناطق ذکر نشده. به نظرم روی این روایات باید تأمل شود. من که در مبادی آن‌ها کمی مشکل دارم.

آیا شما پیروشدگان سقیفه را در جهت اجرای نقشه‌های قریش می‌دانید، با این‌که صحنه‌گردانان آن، ابوبکر و عمر، از قبایل ضعیف قریش بودند؟

بله، بی‌تردید در آستانه رحلت پیامبر ﷺ بین قریش مدینه و این مجموعه، توافقی‌هایی صورت گرفته و برنامه‌ریزی‌هایی شده است. به این موارد توجه کنید:

حدیث «ان الرجل لیهجر»، تخلف از سپاه اسامه، فرستادن به دنبال ابوبکر، شمشیر کشیدن، شتاب در رفتن به سقیفه، آماده بودن اُسیدبن حضیر و دو هزار نفر برای بیعت با ابوبکر و ...

چند درصد واکنش مرتدان را با فرضیه خود سازگار می‌دانید؟

نمی‌توانم درصد بگذارم. این فرضیه من است؛ اگر اعتباری داشت آن را بپذیرید وگرنه «فاضربوه علی الجدار».

شما باید در اثبات فرضیه خود، در پی شواهدی از ادعاهای قبایل مرتد باشید؛ در حالی که بیشتر روی حوادث مدینه تکیه می‌کنید.

حدود سیصد صفحه به صورت مستند در کتاب *تاریخ صدر اسلام* فقط راجع به این مسأله نوشته‌ام، ولی فقط به این دلیل که به نظرم انعکاس مطلوبی نخواهد داشت، آن را چاپ نکرده‌ام. طبیعی است در این سخن‌رانی، چکیده‌ای از آن را بیان کردم، نه مستنداتم را.

آیا مواردی دارید که خود قبایل بگویند ما بر ضد قریش قیام کردیم؟ بله، مثلاً طلیحه گفته است.

آیا در میان قبایل شورش، قرینه، شاهد یا قول صریح و اشاره و تلویحی بر طرف‌داری از بنی‌هاشم، به ویژه علی علیه السلام دیده می‌شود که احتمال پیوستن به آنان وجود داشته باشد؟ بله.

آیا مردان، کسی را برای خلیفه شدن در نظر داشتند یا هر کدام جدا بودند؟

خیر، هر کدامشان یکی را انتخاب کرده بودند؛ مسیلمه، طلیحه و اسود، افراد زیرکی بودند که سعی می‌کردند در این جریان، رهبری را برعهده بگیرند.

آیا کسانی که به دنبال مسیلمه می‌روند، دچار ارتداد اعتقادی هم می‌شوند؟

می‌توان گفت کسانی که به دنبال او رفتند، گول خوردند. عرب بدوی که در صنعا زندگی می‌کرد، از سال نهم و دهم (عام الوفود)، دسته‌دسته آمدند و مسلمان شدند. تصور می‌کنید در میان این قبایل بدوی و حتی شهرنشینان، چه سطحی از آشنایی با اسلام را می‌توانیم سراغ بگیریم؟

ولی به نحو اجمال همه معتقد بودند پیامبری به نام محمد آمده است. خوب مسیلمه هم مدعی بود ادامه پیامبر اسلام ﷺ است. او برای این مدعا، شبیه قرآن می آورد و الاغی دارد که برایشان معجزه می کند.

مسیلمه می گوید: «من در عرض پیغمبر هستم.» اگر گفته بود خلیفه پیغمبر هستم، می توانستیم تا حدی آن را توجیه کنیم، ولی او ادعای پیغمبری می کند.

کاش فرصتی وجود داشت و بیشتر در مورد ادعای ارتداد قبل از رحلت پیامبر ﷺ صحبت می کردیم. من اصلاً به گزارش های موجود مبنی بر این که برخی از پیامبران دروغین، پیش از رحلت پیامبر اسلام ﷺ ظهور کردند و رسول خدا هم در مقابل آنها سپاه گسیل داشت، معتقد نیستم.

مرحوم مظفر در کتاب السقیفه، در مورد سستی نظریه ارتداد عرب بحث می کند. اندیشه شما چه وجه شباهتی با نظر او دارد؟ متأسفانه کتاب ایشان را ندیده ام.